



# رفقارهای عجیب و غریب فیل کوچولو

تصویرگر: مصطفی احمدی

خوش بگذرانند. مادر فیل کوچولو برای میمون کوچولو یک خوراکی (دسر موزی) خوش مزه درست کرده بود. پدر فیل کوچولو هم هر وقت توپ میمون کوچولو بالای درختی می افتاد، بلافاصله خودش را به آن درخت می رساند و توپ او را با خرطوم بلندش پایین می آورد. او می دانست که میمون کوچولو برخلاف فیل کوچولو، خودش می تواند از درخت بالا برود و توپش را بردارد! وقتی فیل کوچولو دید که پدر و مادرش چقدر به



فیل کوچولو با اجازه پدر و مادرش، میمون کوچولو را که تازه با او دوست شده بود، به خانه شان برد تا با هم بازی کنند. او با خودش فکر کرد که پدر و مادرش دوست تازه اش را خیلی بیشتر از او دوست دارند! فیل کوچولو با خانواده اش تازه به آن دشت رفته بود. او خیلی زود با میمون کوچولو دوست شده و او را به خانه شان دعوت کرده بود تا حسابی با هم بازی کنند و

دوست تازه اش محبت می کنند و او را دوست دارند، ناگهان در دلش یک نگرانی بزرگ ایجاد شد. او از خودش پرسید: «نکنند پدر و مادرم میمون کوچولو را بیشتر از من دوست داشته باشند. او زرنگ تر از من است و می تواند با دست و پاهایش از شاخه های درخت آویزان شود. او می تواند کارهای بامزه ای انجام دهد که پدر و مادرم را بخندانند و خوش حالشان کند.»





فیل کوچولو برای اینکه مثل میمون کوچولو بامزه باشد، سعی کرد پدر و مادرش را بخنداند. از درخت بالا رفت و کارهای بامزه انجام داد. ناگهان شاخه‌ی زیر پایش شکست و داشت به زمین می‌افتاد که میمون کوچولو از بالای درخت، دستش را گرفت و او را نجات داد. پدر و مادر فیل کوچولو او را سرزنش کردند که چرا با این کار، هم خودش را به خطر انداخته هم آن‌ها را نگران کرده‌است؟ آن‌ها به فیل کوچولو گفتند که مگر نمی‌دانی فیل‌ها نمی‌توانند از درخت بالا بروند. بعد هم حسابی از میمون کوچولو تشکر کردند و یک هدیه‌ی خوب هم به او دادند!

اینجا بود که فیل کوچولو دیگر طاقت نیاورد و زد زیر گریه. میمون کوچولو که متوجه رفتارهای عجیب و غریب دوستش شده بود، با دستپاچگی از همه خداحافظی کرد. او آنقدر باعجله خانه را ترک کرد که فراموش کرد هدیه‌اش را با خودش ببرد!

وقتی میمون کوچولو رفت، مادر فیل کوچولو او را بغل کرد و دلیل رفتارهای عجیب و غریب آن روزش

گفت که آن‌ها به میمون کوچولو محبت می‌کردند چون می‌خواستند او با پسر عزیزشان، یعنی فیل کوچولو، دوست بماند. آن‌ها دلشان نمی‌خواست پسرشان که تازه به آن جنگل آمده بود، تنها بماند و دوستی نداشته باشد که با او بازی کند.

پدر فیل کوچولو که تازه ماجرا را فهمیده بود، برای فیل کوچولو توضیح داد که برای داشتن یک دوست خوب باید به او محبت کرد و احترام گذاشت. فیل کوچولو تازه فهمیده بود که قلب پدر و مادرش مثل رودخانه‌ی بزرگ وسط جنگل است. موجودات زیادی از آن آب می‌خورند، اما آب آن هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

والدین فیل کوچولو می‌توانستند به افراد زیادی محبت کنند، بدون اینکه از محبت و علاقه‌ای که به فیل کوچولو داشتند، چیزی کم شود. اینجا بود که فیل کوچولو با خرطومش صورت پدر و مادرش را بوسید. او هدیه‌ای را که میمون کوچولو جا گذاشته بود، برداشت تا به خانه‌ی آن‌ها ببرد و از میمون کوچولو دعوت کند که فردا هم برای ناهار به خانه‌ی آن‌ها بیاید و با فیل کوچولو بازی کند و با او حسابی خوش بگذرانند!



را پرسید. فیل کوچولو هم در گوش بزرگ مادرش گفت که فکر می‌کند آن‌ها میمون کوچولو را بیشتر از او دوست دارند. چون میمون کوچولو خیلی بانمک و باهوش است و تازه از درخت هم به راحتی بالا می‌رود! با شنیدن این حرف، مادر فیل کوچولو لبخندی زد و